

چراغ روشن (ریشه شناسی برخی لغات شعر رودکی)

دکتر محمود جعفری دهقی^۱
تاریخ دریافت: ۸۷/۱۱/۶
تاریخ پذیرش قطعی: ۸۷/۱۲/۷

چکیده:

متون کهن، بهترین منابع برای لغت شناسی در زبانند، دیوان رودکی بدلیل داشتن لغات بسیار قدیمی پهلوی یکی از بهترین منابع است. بسیاری از لغات در طول زمان تغییر معنا داده و بسیاری نیز از بین میروند، همچنین برخی از آنها بواسطه تحریف کاتبان دچار دگرگونی شده اند بگونه ای که شناخت صورت درست کلمه، محتاج پژوهشی جدیدست. در این مقاله، نه لغت از این نوع لغات با توجه به ریشه های باستانی و میانه آن بررسی شده اند.

کلمات کلیدی:

فارسی دری، فارسی باستان، پهلوی، دیگر زبانهای ایرانی باستان.

مقدمه

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی استاد شاعران خراسان، و سلطان شاعران سده سوم و چهارم هجری است که سروده‌های ساده و زیبایی او تاثیر شگرفی بر اعتلای شعر و نیز گسترش زبان پارسی برجای نهاده است. صاحبان جُنْگها و تذکره‌های ادبی مجموعه سروده‌های او را به یک میلیون و سیصد هزار بالغ دانسته‌اند. چنانکه رشیدی سمرقندی گوید:

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری
(دهخدا، ذیل واژه)

با این حال، از این شاعر توانا دیوان اشعار مستقلی در دست نیست و پژوهشگران ابیات منسوب به او را از متون کهن پارسی گرد آورده‌اند. واژگان اشعار رودکی بسان مرواریدند که برخی صیقل خورده و در زبان پارسی دری رواج تمام یافته‌اند:

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید | هر باد که از سوی بخارا به من آید |
| گوئی مگر آن باد همی از ختن آید | بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد |
| کان باد همی از بر معشوق من آید | نی نی زختن باد چنو خوش نوزد هیچ |
| زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید | هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی |
| تا نام تو کم در دهن انجمن آید | کوشم که پیوشم صنما نام تو از خلق |
| اول سخنم نام تو اندر دهن آید | با هر که سخن گویم، اگر خواهم و گرنی |

و گروهی از این واژه‌ها، اگرچه در صدف معانی پنهان مانده‌اند، اما به منزله گنجینه گرانبهایی از واژگان زبان پارسی به شمار می‌روند و صرافان معانی باید آنها را از پرده پنهانشان بیرون آورند و به کار گیرند، نظیر:

آبکند: «گودال» از دو بخش **āb** و ریشه **kan** «کندن»؛ آور: «یقین، باور» از پیشوند **ā-** و ریشه **var** «پوشاندن»؛ آهنجیدن: «برکشیدن» از پیشوند **ā-** و ریشه **sanj** «کشیدن»، سنسکریت: **sanj**، ایرانی باستان: **hanj** (قیاس کنید). **āhixtan**

«برکشیدن»؛ انبودن: «آفریدن» از پیشوند ham-/han-/an- و ریشه **baw** «بودن»؛
تجیدن: «در هم فشردن» از ریشه **oanj** «بسط دادن» و ...

افزون بر این، پاره ای از واژه های سروده های رودکی، در طی زمان دستخوش تحریف و دگرگونی شده و بوسیله بعضی نساخ و مفسران از معنای واقعی خود به دور افتاده اند. برخی از این لغات عبارتند از: ارمنده، بخنو، بروز، بسرکار، بندورغ، پندام، پیخته، تامور، تبک، تیتو، درون، دونانک، رک، زابر، سپیدرگ، سمن، غنوج، فیار، کازه، گربه پای، گوش خار، لمزیدن، ناک، نهاز، و ... این لغات نیازمند تجدید نظر و پژوهش تازه اند. بنابراین، هدف از تدوین این مقاله بررسی ریشه شناختی پاره ای از اینگونه واژگان در سروده های استاد رودکی است. در این پژوهش سعی خواهد شد تا ضمن ارائه صورتهای گوناگون واژه های مذکور، معانی آنها در زبانهای ایرانی باستان و ایرانی میانه نیز به دست داده شود.

ارمنده

گه ارمنده ای و گه ارغنده ای گه آشفته ای و گه آهسته ای

(بیت، ۸۰۲)

ارمنده: [armande] مصحح دیوان رودکی، سعید نفیسی برآنست که: «این کلمه را در جایی ضبط نکرده اند». و ادامه میدهد که: «شاید بتوان حدس زد که ضبطی از کلمه «آرمیده» و «آرامیده» و اصل آن «ارمیده» بوده باشد^۱. اگر چه واژه آرمیده «آرام گرفته» از لحاظ معنی در این بیت قابل توجیه است، اما بنظر نگارنده این واژه ممکن است برگرفته از «ارمانیدن» به معنی «حسرت و افسوس خوردن» باشد^۲.

۱- رودکی، ۱۹۲

۲- نک. فرهنگنامه قرآنی، ص ۱۴۷ و ۶۵۱؛ برهان قاطع، ذیل: ارمان.

در کتاب قصه های قرآن آمده: «بدرستی این (قرآن) ارمانی و دریغی است بر نابرویدگان»^۱. چنانکه منوچهری گوید:

نه امید آن کایچ بهتر شوی تو نه ارمان آن کم تو دل نگسلانی^۲

واژه ارمان (armān) احتمالاً از ریشه r- / ar- به معنی «تکان خوردن، جنبیدن» است، ایرانی باستان: *rmāna-، سغدی: rm"n «حسرت، افسوس»، پراچی: armān «حسرت، اشتیاق»^۳.

پیخته

هست بر خواجه پیخته زفتن راست چون بر درخت پیچد سن
این عجیتر که: می نداند او شعر از شعر و خنب را از خن
(رودکی، ابیات ۳۵۸ و ۳۵۷)

پیخته: [pīxta]: بنا بر اظهار استاد نفیسی: «این کلمه در هیچ جا نیست و اگر محرف نباشد از سیاق معنی ... «زباله و خاکروبه» معنی میدهد»^۴. بنظر پژوهنده این واژه ممکن است برگرفته از «پیختن» به معنی «پیچیدن» باشد.^۵ این واژه نیز در پاره ای منابع فارسی آمده است. از جمله: «... در حریر و دیبا پیختند و در زر و سیم گرفتند»^۶. واژه pīxta احتمالاً از ریشه -paik-/pič «پیچیدن» برگرفته شده است.

۱- قصه های قرآن، ۱/۱۲۴۰. همچنین بنگرید به ذیل فرهنگهای فارسی، ص ۲۱؛ تاج المصادر: الحسر والحسره: ارمان خوردن (۱۶/۲۶۲).

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲. برای ملاحظه شواهد بیشتر نک. فرهنگ ریشه شناختی، ص ۸۱.

۳- نک. همانجا، و نیز: Henning, Sog. ۹۵

۴- رودکی، ص ۱۹۶.

۵- نک. برهان قاطع، ذیل پیختن؛ فرهنگنامه قرآنی، ص ۲۲۷.

۶- روض الجنان، ج ۲، ۸/۷۳.

صفت مفعولی: **pixta-**، از ایرانی باستان ***paik-ta*** که در این شرایط همخوان **k** پیش از **t** تبدیل به **x** میشود. ماده مضارع از ایرانی باستان: ***paičā***؛ (قیاس کنید) سانسکریت: **picati** «می پیچد، خم میکند». احتمالاً واژه های «پیچ» و «پیچه» و «پیچک» و «پیچیدن» نیز از همین ریشه اند.^۱

درون

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه و چون درون شد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوارید ناگوار شد دست و آن کجا نگزایست گشت زود گزای
(رودکی، ابیات ۴۹۸-۴۹۷)

درون: **[drūn]**: استاد نفیسی در توضیح معانی مهجور دیوان رودکی مینویسد که: «در فرهنگها معنائی که مناسب مفهوم بیت شماره ۴۹۷ باشد که این کلمه در آن آمده است نیآورده اند و احتمالاً کلمه درونه به معنی کمان ندافی و حلاجی است که از فرهنگها فوت شده است».^۲ واژه مذکور بصورت «درونه» در فرهنگها آمده، چنانکه در صحاح الفرس، ص ۲۷۷ این بیت از رودکی نقل شده:
سرو بودیم چند گاه بلند گوژ گشتیم (و) چون درونه شدیم

برهان قاطع ذیل همین واژه گوید: «درونه بفتح اول و با واو مجهول بر وزن نمونه، ... قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز گویند».^۳ از این واژه همچنین در پاره ای متون ادب پارسی یاد شده است. از جمله: «و کمان وی (کیومرث) بدان روزگار چوبین بود بی استخوان، یکپارچه چون درونه حلاجان».^۴

۱- برای آگاهی بیشتر از این ریشه و مشتقات آن (نک. فرهنگ ریشه شناسی، ۳۰۰) و نیز:

Horn, ۱۳۶; Mayrhofer, II, ۲۶۹; Morgenstierne, ۵۳.

۲- رودکی، ص ۲۰۱.

۳- برهان، ص ۸۴۵.

۴- نوروزنامه، ۳۹.

بنظر می آید واژه «درون / درونه» به معنی «قوس و قزح، کمان حلاجی» برگرفته از ایرانی باستان-draona*، سانسکریت druna- «کمان، قوس»، فارسی میانه drōn «کمان»^۱، بلوچی drin، drinak «قوس و قزح»، یودغا drūn است.^۲

رک

رک، که با اند شار بنمایی دل تو خوش کند به خوش گفتار

(رودکی، بیت ۲۵۴)

رک: [rak]: «سخن آهسته که با خود گویند». سعید نفیسی اظهار میدارد که: «... در اصل ژکیدن بوده که به اینگونه تحریف شده است. این معنی با سیاق بیت شماره ۲۵۴ که در آن آمده است مناسبت ندارد».^۳ اگر این واژه تصحیفی از ژکیدن / ژک باشد، چنانکه استاد معین نیز در ذیل برهان^۴ بدان اشاره دارد، در اینصورت به معنی سخنی است «که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی که با خود همی تندد...»^۵. لغت نامه نیز برای این معنی شاهی از فردوسی نقل می کند. بدین مضمون:

از او شاه ایران فراوان ژکید برآشف و از روزبه لب گزید

(فردوسی، به نقل از دهخدا)

واژه «ژک» همچنین در صحاح الفرس به مفهوم فوق آمده و بیتی نیز از کسایی بعنوان شاهد ذکر شده است از این قرار:

۱- Mackenzie, ۲۷

۲- نک. اساس اشتقاق فارسی، پل هرن، متن آلمانی، ص ۵۵۸، ذیل همین واژه؛ و نیز: ذیل برهان قاطع، ص ۸۴۵ یادداشت ۶.

۳- رودکی، ص ۲۰۲.

۴- ص ۹۵۷

۵- برهان، ص ۱۰۶۱

ای طبع سازگار چه کردم ترا چه بود با من می نسازی و دائم همی ژکی^۱

سمن

خلخیان خواهی و جماش چشم گرد سرین خواهی و بارک میان
کشکین نانت نکنند آرزوی نان سمن خواهی گرد و کلان
(رودکی، بیت ۴۶۵ و ۴۶۶)

سمن: [saman]: نفیسی: «این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند، از سیاق معنی بیت شماره ۴۶۶ که در آن آمده است چنان می نماید که آرد جو سبز شده باشد که اکنون سمنو می گویند.^۲ این کلمه در برهان قاطع به گونه «سمنو» و «سمنک» آمده با این توضیح «... چیزی است مانند حلوی تر و آنرا از شیریه ریشه گندم سبز شده پزند».^۳

غن

هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن
(رودکی، بیت ۳۵۶)

غن: [yan]: این واژه در فرهنگها به معنی «سنگ عصارى» آمده است. از جمله مؤلف برهان گوید: بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی سنگ عصارى است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصارى بجهت زیادتی سنگینی بندند.^۴ وی در جای دیگر زیر

۱- نک. صحاح، ص ۱۸۱

۲- رودکی، ۲۰۵

۳- برهان، ص ۱۱۶۷

۴- برهان، ص ۱۴۲۱

زیر واژه «غنګ» گوید: «... ، یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد».^۱ صحاح
نیز این معنی را تایید میکند و شاهی از رودکی عرضه میکند:
لقمه ای از زهر زده در دهن مرگ فشرده همه در زیر غن^۲

این واژه که گونه های دیگر آن «زن» ، «جن» و «گن» است، در زبان های ایرانی به
معنی «زدن» از همین مصدر است و بصورت ترکیب در واژه هایی چند به کار رفته
از جمله در «خرفستر جن» [xrafstar-jan] «وسیله ای که با آن حیوانات موذی
را می زنند». بنابراین، واژه مزبور در ایرانی باستان -jan*، سانسکریت -han،
فارسی باستان: -jan، اوستا: -gan، فارسی میانه: zan همگی به معنی زدن است.^۳

فیزین

زین و زان چند بود بر که و مه؟ مر ترا کشی و فیزین و غنوج
(رودکی، بیت ۶۸۶)

فیزین: [fizīn] استاد نفیسی گوید: «این کلمه در هیچ جا نیست، احتمالاً در اصل
فیرین بوده از فعل فیریدن به معنی خرامیدن و به تکبیر راه رفتن، چنانکه از سیاق
بیت ۶۸۶ بر می آید».^۴ در اینصورت، واژه فیریدن در فرهنگها به معنی «خرامیدن،
پر نعمت شدن، افسوس خوردن و استهزا کردن» آمده و در بیت فوق نیز قابل

۱- همانجا، ص ۱۴۲۴

۲- صحاح، ص ۲۴۷

۳- نک. بررسی ریشه شناختی، ص ۵۲۳.

۴- رودکی، ۲۰۷

توجیه است.^۱ اگر چه در زیرنویس برهان بیت فوق به سوزنی سمرقندی منسوب شده است.^۲ در این بیت، غنوج: [ɣunūj]: «ناز و کرشمه» است. استاد نفیسی در باره این واژه نیز گوید: «این کلمه در فرهنگها ضبط نشده و از سیاق معنی بیت ۶۸۶ که در آن آمده است بر می آید که باید ضبط دیگری از کلمه غنچ به معنی کرشمه و ناز باشد».^۳

کازه

بتگک از آن گزیده ام این کازه کم عیش نیک و دخل بی اندازه

(رودکی، بیت ۷۹۲)

کازه: [kāze]: سعید نفیسی در توضیح این واژه گوید: «فرهنگ نویسان به معنی کوهه که برای باران سازند و به معنی شاخ درختان آورده اند که شکارافکنان برابر دام بزنند تا شکار نترسد. از سیاق معنی بیت فوق بر می آید که نوعی از جایگاه و نشیمنگاه باید باشد»^۴ این واژه در لغت نامه نیز به تفصیل شرح داده شده و از جمله به معنی الاجیق و سایبان نیز آمده و شواهد متعددی برای آن آورده است.^۵ واژه «کازه» همچنین، به معنی «عمارت چوبی» در برهان نیز ذکر شده

۱- نک. برهان، ص ۱۵۱۱

۲- همانجا، ص ۱۵۱۱، یادداشت ۲، در این باره همچنین بنگرید به: (ذیل رواقی، ص ۵۰۹، فرهنگنامه فرآنی،

ص ۱۵

۳- رودکی، ۲۰۷

۴- رودکی، ص ۲۰۹

۵- لغتنامه، کازه

است.^۱ صحاح الفرس نیز واژه «کاز» را به معنی «موضعی در کوه و بیابان برای نگهداری چارپایان در هنگام شب» گرفته و بیتی از فرخی بعنوان شاهد آورده است: شهریاری که خلاف تو کند زود فتد از سمن زار به خارستان وز کاخ به کاز^۲

این واژه در سغدی نیز به گونه $k'z'kh$ ($kāzāk, kāzē$) آمده.^۳

نهاز

تازیان دوان همی آید همچو اندر فسیله اسب نهاز
(رودکی، بیت ۷۱۷)

نهاز: [nihāz]: استاد نفیسی گوید: «فرهنگ نویسان به معنی هر انسان و حیوانی که دیگران با وی مصاحبت کنند آورده اند... اسب نهاز همان است که امروز یدک میگویند».^۴ این واژه با احتمال از ریشه «هاختن»، (فارسی میانه: $hāxtan$ به معنی «راهنمایی کردن، رهبری کردن» است. ریشه این واژه در ایرانی باستان $hak-$ «دنبال کردن، پیروی کردن» است. بنابراین، ماده ماضی آن در ایرانی باستان $*hak-$ $ta-$ بوده که معمولاً همخوان k پیش از t به x تبدیل می شود. ماده مضارع این واژه بصورت $hāz-$ ماخوذ از ایرانی باستان $*hāča-a-$ است.^۵ این واژه در سنسکریت $sac-$ «دنبال کردن»، در اوستایی $hak-$ به همین معنی، پهلوی اشکانی

۱- برهان، ص ۱۵۶۲

۲- صحاح، ص ۱۲۹

۳- نک. فرهنگ سغدی، ص ۱۸۷؛ نیز نک. لازار، ص ۷۷

۴- رودکی، ص ۲۱۴

۵- Ghilain, ۸-۵

haxs- «پیروی کردن»، فارسی میانه **hāxtan, hāz-** «رهبری و راهنمایی کردن»^۱،
 ختنی **pahāj-** از ایرانی باستان ***apa-hāčaya-**^۲، فارسی نو: نه‌ازیدن
(nihāzīdan) «ترسیدن، دور رفتن»^۳. این واژه از جمله در این بیت از تخاری
 (شاعران هم‌عصر رودکی ۲/۳۴) به کار رفته است:

زلف گویی ز لب نه‌ازیده است به گله سوی چشم رفتستی^۴

نتیجه :

واژه ارمنده را عموماً در معنای آرمیده گرفته اند حال آنکه میتواند بمعنای افسوس
 خوردن هم باشد، لغت پیخته در معنای خاکروبه آمده ولی میتواند بمعنای پیچیدن
 هم باشد.

لغات نه‌از، کازه، فیزین، غن، سمن، رک و درون با توجه به ریشه شناسی آنها
 در معنای درست خود بکار رفته اند.

فهرست منابع

- ۱- اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان. ژیلبر لازار. جلد دوم. تهران. ۱۳۴۱.
- ۲- بررسی ریشه شناختی فعلهای زبان پهلوی. یدالله منصوری. فرهنگستان زبان و ادب
 فارسی. تهران. ۱۳۸۴.
- ۳- برهان: برهان قاطع. محمد حسین بن خلف تبریزی. به اهتمام دکتر محمد معین. تهران
 ۱۳۶۲.

۱- MacKenzie, ۴۳

۲- Emmerick, ۷۹

۳- نک. لغت نامه، ذیل: نه‌ازیدن

۴- لغت نامه، ذیل واژه

- ۴ - دیوان رودکی سمرقندی . سعید نفیسی . و ی . براگینسکی . تهران . ۱۳۷۶ .
- ۵ - ذیل فرهنگ های فارسی . علی رواقی . انتشارات هرمس . تهران . ۱۳۸۱ .
- ۶ - روض الجنان: مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی . حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری مشهور به ابوالفتوح رازی . به کوشش محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح . مشهد . ۱۳۶۵ - ۱۳۷۵ .
- ۷ - شاعران همعصر رودکی . احمد اداره چی گیلانی . تهران . ۱۳۷۰ .
- ۸ - صحاح الفرس . محمد بن هندوشاه نخجوانی . باهتمام عبدالعلی طاعتی . تهران ۲۵۳۵ .
- ۹ - فرهنگ ریشه شناختی: فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی . محمد حسن دوست . جلد اول . انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی . تهران ۱۳۸۳ .
- ۱۰ - فرهنگ سغدی . بدرالزمان قریب . انتشارات فرهنگان . تهران ۱۳۷۴ .
- ۱۱ - فرهنگنامه قرآنی . گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهشهای اسلامی . با نظارت دکتر محمد جعفر یاحقی . انتشارات آستان قدس . مشهد ۱۳۷۵ .
- ۱۲ - قصه های قرآن: ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی . یحیی مهدوی و مهدی بیانی . تهران . ۱۳۳۸ .
- ۱۳ - محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی . نک . سعید نفیسی . چاپ دوم . انتشارات ابن سینا . تهران . ۱۳۶۲ .
- ۱۴ - نوروزنامه: نوروزنامه . حکیم عمر خیام . تصحیح مجتبی مینوی . تهران . ۱۳۱۲ .

منابع خارجی

Emmerick, R.E., Saka Grammatic Studies, London ۱۹۶۸.

Ghilain, A., Essai sur la langue Parthe, Louvain ۱۹۶۶.

Henning, W.B., "Sogdian Lown-words in New Persian" BSOS, ۱۹۳۹, pp ۹۳-۱۰۶.

Horn, Paul, Grundriss der iranischen philologie, ۱-۲, Strassburg, ۱۸۹۸-۱۹۰۱.

MacKenzie, D.N., A Concise Pahlavi Dictionary, London, ۱۹۹۰.

Mayrhofer, M., Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen, I-IV, Heidelberg, ۱۹۵۶-۱۹۸۰.

Morgenstierne, G., Etymological Vocabulary of Shughni Group, Wiesbaden, ۱۹۷۴ .